

کنت مونت کریستو / نوشته الکساندر دوما

ترجمه محمد طاهر میرزا اسکندری طاب ثراه

ورود به مارسیل

بیست و چهارم ماه فوریه اوایل حوت سال ۱۸۱۵ مسیحی از بالای کلیسای نتردام که مقام قراولان بود دیده بان رسید کشتی بزرگ سه دکلی موسوم به فرائون را خبر داد. این کشتی از ازمیر و تریست و ناپل معاودت می کرد. بنا به رسم و عادت فی الفور یک بدرقه و آلشناس لب دریا از لنگرگاه روانه شد و از پهلوی جزیره ایف به سرعت گذشته و به کشتی مزبور در میانه دماغه مورژیون و جزیره ریون لاحق گردید.

همان لحظه بنا به رسم و عادت بام قلعه متین سنت ژان از مردم تماشاچی پر شد زیرا که این کار بزرگی است ورود کشتی بزرگی به مارسیل.

علی الخصوص که این کشتی مانند فرائون ساخته و پیراسته و تهیه دیده شده باشد در کارخانه قدیم معروف به غوسه و به دستگیری و خرج یکی از اربابان مشهور مملکت.

و خوشبختانه عبور کرد از تنگه ای که به واسطه حرکت جوف ارض حفره عمیقی مابین جزیره کالازاین و جزیره ژاروس احداث شده و محل خطرناکی بود. و از دماغه پومغ گذشت و سه بادبان خود را افراشته و بادبان بزرگ مقدم کشتی را گشوده و کشتی کوچک خود را در پهلوی آویخته و پیشه می آمد، اما با کمال آهستگی به طرز غمناکی که تمام تماشاچیان به حدس و احساس طبیعی یافتند و از همدیگر می پرسیدند که آیا چه حادثه در کشتی رخ نموده باشد و لکن آنهایی که در فن کشتیرانی ماهر و با وقوف بودند می فهمیدند که اگر حادثه ای واقع شده است بر خود کشتی نیست زیرا که کشتی چنان که باید با حرکتی درست و تمام پیش می آمد و با مهارتی کامل رانده می شد لنگر نینداخته اما طناب های دکل خوابیده باز شده و در پهلوی راه شناس کشتی که مهیا شده بود که کشتی را داخل لنگرگاه مارسیل نماید، جوانی ایستاده بود که با اشارات سریع و نظری هوشیار و آگاه تمام حرکات

کشتی را می پایید، و تکرار می کرد هر فرمانی را که ناخدا می داد.

این وحشت بی مأخذی که تمام تماشاچیان را فرو گرفته بود و نفهمیده مضطرب بودند، یکی را از آن میان به حدی مشوش ساخته بود که دیگر نتوانست صبر کند که تا کشتی داخل لنگرگاه شود. به تمهید مقدمه خود را افکند به زورق کوچکی و فرمان داد که به طرف کشتی برانند که نزدیک شده بود. چون آن جوان دید که این شخص به طرف کشتی می آید محل خود را ترک کرده و کلاه از سر برداشته و به کنار کشتی و به دیوار تکیه داده ایستاد.

این جوانی بود میانه هیجده تا بیست سال بزرگ و سهی قد و نازک اندام با چشم های سیاه و خوش حالت و موی های آبنوسی رنگ و سیمای وقر و اطمینان.

کسی که از طفولیت در مخاطرات بوده و به زحمات و مشقت ها آموخته شده از تمام وجنات شخص او ظاهر و هویدا بود.

چون زورق رسید شخصی که در آن جا بود بانگ زد که: «آه دانتس شما یید؟ چه واقع شده؟ و این چه حالت غمناکی است که تمام شماها را فرو گرفته؟»

جوان در جواب گفت: «بدبختی بزرگی مسیو مورل خاصه از برای من. در قرب بندر سیوتیا و ککیا کاپیتن دلیر مالکلر فوت شد.»

این شخص که صاحب کشتی بود به شتاب تمام پرسید که: «بار کشتی چه شد؟»

«از این بابت آسوده باشید که بی عیب و نقص و سود بسیار الآن به منزل رسیده. اما این بیچاره کاپیتن...»

مورل حرف او را قطع کرده و گفت: «پس او را چه شد؟»

این سؤال را که کرد معلوم بود که از اطراف بارها که اطمینان حاصل کرده است دیگر اضطرابی ندارد.

جوان گفت: «مرد.»

«به دریا افتاد؟»

«نه مسیو بلکه سرسام کرد و به مشقت و رنج بسیار جان داد.»

پس از گفتن این کلام جوان برگشت به طرف عمله جات کشتی و بانگ زد که: «همه و هر کدام در محل خود قرار گیرید تا لنگر انداخته شود.»

عمله جات اطاعت کردند. همان لحظه هشت تا ده نفر از ملاحان دویدند به طرف طناب های بسته شده به گوشه بادبان ها و به کنار آن ها و به طرف طناب هایی که برای جمع کردن بادبان هاست. جوان به گوشه ی چشم نظری بر آن ها افکند و چون مطمئن شد که فرمان می رود که اجرا بشود برگشت به طرف مورل که سخن را از همان جا که قطع شده بود



متملق و چاپلوس به رؤسای خود و متکبر و بی ادب با زیردستان بوده. و به علاوه این که شغل محاسب و تحویل دار مکره تمام ملاحان و عمله کشتی است به نفسه تمام اهل کشتی از وی متنفر بوده و دشمنش می داشتند و برخلاف در حق ادموند دانتهس مهربان و تمام او را دوست داشتند و محبوب همه بود. و چون به مورل رسید این طور مکالمه کردند.

دانکلار گفت: «مسیو مورل از واقعه مطلع شده‌اید؟»

«آری بیچاره کاپیتن لکلر مردی دلیر و شخصی محبوب بود.»

«به علاوه دریانوردی ماهر و استاد که عمر خود را در میانه آب و آسمان به پایان برد. چنان که سزاوار بود به خدمتگزاری به خانواده‌ی

معتبری مثل خانواده مورل و پسرش قصور نکرد تا پیر شد.»

مورل که با گوشه چشم به دانتهس که مشغول مهمات و نظم کشتی بود نظر می کرد چنین گفت: «اما به نظر من چنین می آید که چندان احتیاج به پیر شدن چنان که شما می گوئید نیست تا در فن خود شخص ماهر و کامل شود.

اینک رفیق ما ادموند است که کار خود را چنان می بینم که از عهده برمی آید که به هیچ وجه محتاج به تعلیم دیگران نیست.»

دانکلار نظری از روی بغض و عداوت به دانتهس افکند و چنین گفت: «آری این جوان است اما کم تجربه. به محض این که کاپیتن فوت شد بی مشورت با کسی شغل فرماندهی کشتی را بر خود گرفت. و به عوض این که یکسر به مارسیل براند ما را یک روز و نیم معطل کرد و به طرف جزیره‌الب رفت.»

«اما شغل فرماندهی کشتی نظر به نیابتی که از کاپیتن داشت تکلیف او بود و جای ایرادی نیست. اما تلف کردن یک روز و نیم در جزیره‌ی الب خطاست.

الا این که به جهت مرمت چیزی از کشتی و یا بهر احتیاج به رفع عیبی در آن جا توقف کرده باشد.»

سر کرده و پرسید: «پس چه سبب داشت مرض کاپیتن؟»

«چه عرض کنم مسیو سببی علی الظاهر نداشت الا این که با حاکم لنگرگاه ناپل صحبتی طولانی کرده و پس از آن با کمال اضطراب از ناپل حرکت کرد و بعد از بیست و چهار ساعت تب سختی او را گرفت و سه روز بعد فوت شد ... و ما در حق او اجرای آیین معموله نمودیم یعنی به جوالگاه معلق پیچیده و گلوله از نمره سی و شش در پای و یکی هم به سرش بسته در قرب جزیره‌ی ژیکلیو به دریا افکندیم و شمشیر و نشان افتخار او را همراه آوردیم تا به عیالش تسلیم نماییم.»

در این جا جوان تبسمی متفکرانه و اندوهناک کرده و چنین گفت: «این بسیار جور و جفاست که شخص ده سال با آن جنگ و گریز ستیز کند و اکنون چون دیگران در بستر خود بمیرد.»

مورل که لحظه به لحظه تشویق از او زایل و اطمینان برقرار می شد اظهار تعجب کرده و گفت: «چه می توان کرد مسیو ادموند؟ همه خواهیم مرد و ناچار است که قدام بروند و تازه‌ها به جای آن‌ها بنشینند. و اگر چنین نبود ترقی ممکن نمی شد. باری از وقتی که شما مرا مطمئن کردید که بار کشتی ...»

جوان مجال اتمام کلام نداده و گفت: «آری در حالت کمال و نیکویست مسیو مورل من شما را مطمئن می کنم. فی الحقیقه این سفری است که من شما را نصیحت می کنم که مبلغ بیست و پنج هزار فرانک سود مال التجاره خود را بفروشید.»

در این بین چون جوان دید که کشتی می خواهد از محاذات برج بگذرد فریاد زد که: «بادبان‌ها را فرود آرید.»

این فرمان چنان به سرعت اجرا یافت که گویا کشتی کشتی جنگی است. تمام بادبان‌ها افتاد و کشتی حرکت غیرمحسوسی به پیش کرد و از رفتار ماند.

جوان گفت: «هم اکنون مسیو مورل اگر میل دارید بالا بیایید.»

و چون عجله و بیتابی او را دید گفت: «اینک محاسب شما مسیو دانکلار است که از اتاق خود بیرون آمد و تمام اطلاعاتی که از وی بخواهید به شما خواهد داد. اما من لازم است که مراقب حال کشتی بوده و کشتی را به حالت عزا آورم.»

مورل دیگر فرصت نداده سر طنابی را که دانتهس به وی انداخته گرفته و با چالاکی تمام بالا رفته و داخل کشتی شد. در همان وقت دانتهس به جای خود برگشت و صحبتی با مسیو دانکلار کرد و مشارالیه رو به طرف مورل آمد.

این شخص جوانکی بود به سن بیست و پنج الی بیست و شش. سیما غمناکی داشت:

«پس تو امپراتور را نیز دیدی.»

«آری وقتی که من در اتاق مارشال بودم امپراتور به آن جا داخل شد.»

«با ایشان حرف زدی؟»

دانتس تبسمی کرده و گفت: «یعنی ایشان به من خطاب فرمودند.»

«چه فرمودند؟»

«از من سؤال فرمودند از کشتی و از تاریخ حرکت او به مارسیل و از راهی که آمده است و حملی که دارد. گمان می‌کنم که اگر کشتی خالی و از من بود ناپلئون خیال داشتند که از من ابتیاع نمایند. لکن من عرض کردم که من یک نفر نایب بیش نیستم و کشتی متعلق به خانواده مورل و پسرش و شرکای اوست. ناپلئون چون سخن مرا شنید فرمود: "آه آه من این خانواده را می‌شناسم. مورل‌ها پدر بر پسر مالکین کشتی‌ها هستند و مورلی از این سلسله در همان دسته که من بودم خدمت می‌کرد وقتی که در والانس مستحفظ بود."»

مورل به مسرت تمام بانگ برآورد که: «به خدا راست است و صحیح است و این پولیکار مورل عمومی من است که حال کاپیتن شده و اگر اکنون تو دانتس به او بگویی که امپراتور از او یاد کرده فوراً این پیرمرد به گریه می‌افتد.»

مورل از وجد دستی به شانه دانتس زده و گفت: «بسیار خوب کردی که وصیت کاپیتن لکلر را پیروی نموده و در جزیره‌ی الب لنگر انداختی اگرچه بفهمند که تو پاکتی به مارشال داده‌ای و با امپراتور حرف زده‌ای ممکن است که تو را زبانی برسد.»

دانتس گفت: «مسیو از چه راه به من زبانی می‌رسد و حال آن که من خود هیچ نمی‌دانم که پاکت مزبور بر چه محتوی بوده و امپراتور آن چه به من فرموده سؤالی است که از هر کسی می‌تواند بپرسد و سؤال مهمی نیست.»

در این سخن دانتس به طرفی نظر کرده و گفت: «عفو بفرمایید که اینک مأمور اداره بهداری و گمرک رسیدند مرخص می‌فرمایید که به ملاقات آن‌ها بروم؟»

«بروید بروید عزیزم دانتس.»

مشارالیه روان شد و چون دور شد دانکلار پیش آمد و چنین گفت: «خوب قطعاً عذر موجهی به شما بیان کرد و دلیل توقف خود را گفت؟»

مورل گفت: «آری مسیو دانکلار عذر صحیح و حسابی آورد.»

«بسیار خوب زیرا که از برای شخص گوارا نمی‌شود که همقطار خود را ببیند که از تکلیف خود قصور می‌کند البته فهمیدن عذر و سبب لازم است.»

«حق است اما دانتس از تکلیف خود قصور نکرده و ایرادی به وی نیست. و این حکم و

«نه مسیو مورل در کشتی هیچ عیبی و آفتی نبود محض از برای این که به خشکی رفته و تفرجی نماید یک روز و نیم از ما فوت کرد.»

مورل روی به طرف دانتس کرده و او را به طرف خود خواند.

دانتس گفت: «عفو نمایید و قدری صبر کنید که هم‌اکنون به خدمت می‌روسم.»

آن‌گاه روی به ملاحان کرد و فرمان افکند لنگر داد.

فوراً لنگر به دریا افتاد و زنجیر با صدای مخصوصی بنای باز شدن گذاشت. دانتس ایستاده بود تا این که این کار انجام یافت و باز فرمان داد که: «ببیرق را تا وسط دکل برود آورید و به هیئت عزا بپیچید و با چوب سر دکل صلیب‌وار بگذارید.»

دانکلار در مشاهده این حال به مورل گفت: «می‌بینید که خود را کاپیتن حسابی گمان می‌کند.»

«عملاً که هست.»

«آری الا این که امضای شما و شرکای شما را ندارد.»

«نمی‌دانم چه مانعی از برای کاپیتن بودن او هست. راست است که جوان است اما از قراری که می‌بینم در کار خود ماهر و مجرب و بسیار کافی است.»

از این سخن غبار ملالیتی بر روی دانکلار نشست. در این وقت دانتس رسید و گفت: «عفو نمایید مسیو مورل حال که از طرف کشتی فراغت حاصل شد کاملاً به فرمان شما هستم. گویا بنده را احضار فرمودید.»

دانکلار قدمی پس نهاد.

مورل گفت: «می‌خواستم از شما بپرسم که چار در برابر جزیره‌الب توقف کرده بودی.»

دانتس گفت: «من خود نیز نمی‌دانم الا این که اطاعت کردم آخرین فرمایش کاپیتن لکلر را که به هنگام مردن به من فرمود و پاکتی به من داده که به تراند مارشال بزرگ بدهم.»

«او را دیدی؟»

«که را؟»

«مارشال بزرگ را.»

«آری.»

مورل به اطراف خود نگریسته و دانتس را به گوشه‌ای کشید و به گرمی تمام از وی پرسید که: «احوال امپراتور چگونه بود؟»

«از قراری که به چشم خود دیدم در کمال خوبی بود.»

سفارش از جانب کاپیتن لکلر بوده است که در الب لنگر اندازد.»
 «واقعاً به ذکر کاپیتن لکلر به خاطر م رسید. دانتس از مشارالیه به شما کاغذی که داشت داد یا نه؟»

«نه مگر کاغذی داشت؟»

«چنان به نظرم می‌آید که غیر از آن پاکت کاغذی نیز کاپیتن لکلر به وی سپرد.»

«از کدام پاکت سخن می‌گویید؟»

«از آن پاکت که دانتس به الب برد.»

«تو چگونه فهمیدی که دانتس پاکتی دارد که به جزیره‌الب باید ببرد؟»

دانکلار سرخ شده و گفت: «از پهلوی در اتاق کاپیتن که نیمه باز بود می‌گذشتم دیدم آن پاکت را با کاغذی دیگر به وی داد.»

«چنین چیزی که به من نگفت و اگر باشد البته خواهد داد.»

از گوشه و کنار